

محبت نیست جز در ده نشینان !

دو نوشته و دو اشاره

اسماعیل وفا یغمایی

پیروی از نجیب جانوری
به که از بیشعور راهبری
ناشناسندگان که راهبرند
کاروان را به پرتگاه برند

(مثنوی سفر نامه. حبیب یغمائی)

قبل از این گفته ام که به نوشته های آدمهای مشکوک الهویه! که پشت اسمهای مستعار پنهان میشوند وهرچه میخواهند مینویسند جواب نمیدهم. اینها به دلیل اینکه حضرت شبان اعظم و حواریون معظم نمی توانند یا نمیخواهند جواب بدهند و بجای اینکه حضرت شبان بیاید و سر و گوشی بجنباند و ببیند چه خبر است کار او را بعهده گرفته بقول مولانا با «وع وع» کردن میخواهند منتقد را خسته و فرسوده و ویران کنند.
به گروه «وقاوقه» یا به تعبیر مولانا «وعاوعه» میگویم نه! طرف حساب شما نیستید و شما معلوم نیست اساسا کیستید؟ . مولانا بیتی در مثنوی دارد در باره مادر اینگونه افراد که خیلی دلم میخواهد پیدا کنم ودر باره این حضرات بنویسم، اما پیش از یافتن این بیت، لازم میدانم با دو اشاره، دو مسئله تازه را روشن کنم که فارغ از من و ما و آنچه درباره من و ما میگویند روشن کردنش مفید است.

اشاره اول

در باره روستائی بودن و شاعر روستائی بودن فدوی است که مرد بزرگواری به نام اسماعیل هاشم زاده ثابت مطلبی مرتکب شده با عنوان (سوته دلان خائن زیر ضرب افشا قرار دارند، همسایه ها یاری کنید!) در سایت محترم و مودب آفتابکاران که میتوانید بخوانید.
من به مطلب این بزرگوار نمی خواهم جواب بدهم اما ایشان از آنجا که به عناوین «واداده و خائن و تواب» والخ عنوان «شاعر روستائی» را هم افزوده میخواهم اشاره کنم که اگر چه بقیه عناوین را از خمیر مایه و ذات خود و آموزگار و قانش یعنی شبان اعظم بیرون کشیده و بدون تعارف اینها را باید با حنammزوج نموده به ریش مبارک خود و قائد ببندد تا آثار زهوار در رفتگی مخفی بماند، این یکی را راست گفته و من و نیاکان من، تمام روستا زاده ایم و ساده و شاید منجمله به همین دلیل، قالتاقی و پدر سوختگی و بیرحمی و شقاوت را بخصوص ذره ذره کشتن مجاهدان رنجکشیده را با فرمان اعتصاب غذا و استفاده از مرگ و جسدهای رنجدیده آنها را برای پوشاندن افتضاحات و بن بست ها و گم راهی ها ، و حاصل کار را به ریش دیگران وسازمان ملل بستن، و در رسانه ها باشکم پر و پیمان

سخنرانی نمودن و از مواهب الهی و ایدئولوژیک تشکیلاتی اعتصاب غذا سخن گفتن را، مثل حضرتش و سایر حضرات تاب نمی آوریم و خطاب به موجودات مفلوکی که خود در گیر این جریان نبوده و فقط دور گودال قتلگاه، با زن و بچه نشسته و انگار دارند فیلم سینمایی تماشا میکنند جان کندن دیگران را با به به و چه چه مکتبی گرامی میدارند میگوئیم"



نامردها! امثال من به اعتصاب غذا و این شیوه معتقد نیستیم ولی شما که معتقدید، تشویق نکنید و خودتان هم بفرمائید وارد شوید اعتصاب کنید و بمیرید تا آتش مقاومت تیزتر شود. شما که خود در این رابطه سخن میگوئید و قلم میزنید و جواب سئوالات سیاسی و منطقی دیگران را با دشنام و هیاهو میدهید بیشتر شبیه کسانی هستید که در میدان معروف گلا دیاتورهای رم در کنار عیال و آقازادگان سیر و پرنشسته اند و در حال خوردن آجیلهای مکتبی - سیاسی شاهد جان کندن دیگران در زیر چنگالهای مرگی هستند که راهی نمیگشاید که رژیم خون آشامی که روز روشن می آید و به پنجاه دو مجاهد تیر خلاص میزند و میرود و پس از پنج کشتار شقاوتبار از سال 2008 تا حالا برای هیچکس تره خرد نمی کند از جان کندن تعدادی دیگر به این ترتیب، گروگانها را اگر زنده هم باشند آزاد نخواهد کرد تا جانیات خود را مهر بکوبد، اما تردیدی نیست که این مرگها به سنت سی و سه ساله که شهید صدهای اعتراض را خفه میکند، چند روزی بازار عزاداری و سرکوفت زدن به مخالفان را گرم و لیست پایان ناپذیر شهیدان را بعنوان سند افتخار سی و سه ساله طولانیتر میکند.

و نیز خطاب به اربابان وفلا ده داران این موجودات مفلوک میگوئیم درنکبت و فلاکت و بدبختی شما همین بس که امروز همانطور که برای جلسات خارجی خود در سالنهای بزرگ به سراغ کسانی میروید که فقط سالنها را پر میکنند و حتی یک کلمه از حرفهای سخنرانان را نمی فهمند، از زاویه جنگ و جدال داخلی و سرکوب منتقدان و مخالفان بجای دفاع درست و توضیح موجه ، مدافعان شما و پیشمرگانتان بخشی از همان کسانی هستند که بنا به بیان مکرر شبان اعظم آنها را بارها مدفوعات تشکیلاتی نام داده با پس کله ای و اردنگ ایدئولوژیک مهر خائن و بریده بر پیشانی آنها کوبیده و به ذلیلانه ترین شکل آنها را از روابط بیرون انداخته اید و امروز از شدت استیصال و پیسی

دوباره به سراغ همان بقول خودتان مدفوعات و همان کسانی رفته اید که نه آنها به شما اعتقادی دارند و نه شما ذره ای برای آنها اعتبار و ارزش قائلید و گاه فقط از نام و نشان این مردگان از گور برخاسته که چنان در درون تشکیلات ویرانشان کرده اید که هرگز موفق به باز سازی هویت خود نشده اند با اجازه از خود این اموات برای نوشتن مقاله ای یا مطلبی سود میبرید تا بر سر من و دیگران بکوبید اینجاست که باید این شعر را زمزمه کرد کبوتر با کبوتر باز با باز!.



نیما در میان چوپانان، نیما یوشیج دمساز همیشگی کوهنشینان و روستائیان بود

بر گردم بر سر مساله روستائی بودن و یاد نیما یوشیج بخیر که اگر زنده بود یک اردنگی احتمالا به پوزه کسانی که روستائیان را تحقیر میکنند آویزان میفرمود و برای این موجود مشکوک الهویه مثنوی مشهور خود را میخواند که:

من از این دونان شهرستان نیم
خاطر پر درد کوهستانیم،
کز بدی بخت، در شهر شما
روزگاری رفت و هستم مبتلا
هر سري با عالم خاصي خوش است
هر که را يك چیز خوب و دلکش است،
من خوشم با زندگي کوهیان
چون که عادت دارم از طفلي بدان.

به به از آنجا که ماوای من است،

وز سراسر مردم شهر ایمن است
اندر او نه شوکتی ، نه زینتی
نه تقلب ، نه فریب و حیلتی .
به به از آن آتش شبهای تار
در کنار گوسفند و کوهسار!

به به از آن شورش و آن همه
که بیفتد گاهگاهی در رمه
بانگ چوپانان، صدای های های،
بانگ زنگ گوسفندان ، بانگ نای
زندگی در شهر، فرساید مرا
صحت شهری بیازارد مرا
زین تمدن، خلق در هم افتاد
آفرین بروحشت اعصار باد

این از نیما اما حیفم می آید در همین جایادی از استاد ارجمند فقید **حبیب یغمایی** که از پایه گذاران دستور زبان فارسی و در گروه تنظیم کنندگان کتابهای درسی در دوران رضا شاه و محمد رضاشاه بود در کنار اساتیدی چون خانلری و همائی و فروزانفر و یاسمی وامثالهم بود نکتم. شماری از معروفترین شعرهای کتابهای درسی منجمله کلاغ و روباه یادگار اوست . حبیب از روستا برخاست و تمام عمر را بخاطر فعالیتهایش در شهر بسر برد ولی تا فراغتی میافت به دشت کویر میشتافت و در کنار روستائیان که سخت دوستشان داشت میگذراند. من خود در دوران کودکی و نوجوانی بارها این مرد بزرگ را دیده ام که با چه محبت و شوقی با روستائیان مینشست و بخانه هاشان میرفت و از آنها میشنید و همیشه میگفت کاش من هم میتوانستم در کنار شما باشم. حبیب در زمره کارهای فراوانش مثنوی زیبایی در ستایش روستا و روستائیان و محبوب روستائی اش (تهمینه ، تمیمه، دختر اسماعیل هنر یغمائی دوم، شاعر و ادیب نامدار منطقه و مادر بانوی فرهیخته و شاعر ارجمند خانم پیرایه یغمائی) از خود بیادگار گذاشته که بد نیست جناب هاشم زاده نیز بخواند. مثنوی بلند است و در بخشی از آن پس از آنکه فساد اداری در شهر را به نقد میکشد میسراید.

....



خاطره حبیب برای اهالی خور و بیابانک سخت گرامی است



آشارو و زنبیل های ساخته شده در خور

خوشا دهقان و دهقان زاده بودن
به کار کشت و ورز آماده بودن
به کشخوان واله بردن از طویله
ز نوچنگ آب خوردن با کویله
زمین را زیر و رو با بیل کردن
ز گشک آشارو وزنبیل کردن
رفیقانم که در آنجا مقیم اند
فقیرانند و اصحاب نعیمند
به همت از زمین آبی بر آرند
به زحمت شوره زاران را بکاوند
...دگر با خور اگر افتد گذارم
برون نایم از آنجا جان یارم
نگار مهربان خوری من
که مینالد زرنج دوری من
دلم خواهد بدانسو پر بگیرم
نگار خویش را در بر بگیرم
بیندازم ز سر چادر نمازش
به دست آرم سر زلف درازش
در آویزم به بالای بلندش
فروگیرم زتن نیلی پرندش
نهم لب بر لب عنابی او
بیوسم گونه مهتابی او
سر او را نهم بر سینه خویش
بگویم انده دیرینه خویش
مگر یابم زگفتارش تسلی
بدان آهنگ شیرین محلی

محبت نیست جز در ده نشینان
دلی داری بنه در مهر اینان....



حبیب در یکی از سفرهایش به خور مرکز دشت کویر در جمع روستائیان و اهالی

در هر حال در این زمینه ممنون از شخصیت مجهول الهویه جناب ثابت و من نیز پنهان نمیکنم اگر کشاکش روزگار و پانهادن در سودای آزادی به راه سیاست نبود من نیز همین را میخواستم و دامن روستائیان از کف نمی نهادم تا اساسا با پدیده های آزار دهنده شهر نشینی! و شخصیت های ارج مندی مثل شما حتی چند ثانیه روبرو شوم و به افاضاتشان پاسخ دهم که در روستائی کوچک، به بع بزغاله وچهچه شبانگاهی حمار و ماغ کشیدن گاوان گوش بستن بهتر از شنیدن این یاوه ها و پاسخ بدانهاست.

اشاره دوم



نو آموزان خوری در ارامگاه حبیب یغمائی

راجع به نامه ایست که در فروردین سال 1364 به رهبر عقیدتی سابق خودنوشته ام و مراتب احترامات فائقه خود را به حضرتش ابراز داشته ام. نامه را در این لینک میتوانید ببینید. **مقاله ای از اسماعیل یغمایی نشریه مجاهد شماره 241 15 فروردین 1364** تاکید میکنم واقعی است. این نامه را من با شور و هیجان و در غلیان احساسات خالصانه خود در آنوقت که جوانی سی و یکساله بوده ام نوشته ام. من نامه ها ونوشته های دیگری نیز احتمالاً دارم که میتوانند آنها را نیز منتشر کنند ولی مهمتر از تمام اینها چند شعر و سرودی است که در آن سالها از صمیم دل برای مسعود رجوی نوشته ام و در آنها بسیار او را ستوده ام و یکی از آنها در میان سرودهای من، پنهان نمیکنم که از برخی جهات بهترین است که این چنین شروع میشود.

ای شرفت با شکوه خلق به پیوند
چهره فردای میهن از تو به لبخند
ای که به نامت درفش جنبش ایران
مانده برافراشته به بام دماوند
ای ز پیامت به شهر و کوه و به جنگل
نسل مجاهد به رزم بسته کمر بند
تا که بر آرد ز دودمان ستم دود
صبح رهائی رسد خجسته و مسعود

زاد به دامان پاکبازی و عزمت
خلق یکی نسل پاکباز و برومند
جنگلی از شیر و آذرخش که یکسر
گشت بمیدان روانه با زن و فرزند
خفت به دریای خون و باز بها خاست
خورد بنام شکوهمند تو سوگند
تا که بر آرد ز دودمان ستم دود
صبح رهائی رسد خجسته و مسعود

رعد پیام تو بر سریر خمینی
صاعقه بارید سرخ و زلزله افکند
وز تو به ایرانزمین به پرتو توحید
باز درخشید نام پاک خداوند
نام تو فرخنده باد و در پی نامت
واژه امید جاودانه پساوند
تا که بر آرد ز دودمان ستم دود
صبح رهائی رسد خجسته و مسعود

و در این شعرکلمات فارسی ، فرخنده = مسعود و امید = رجوی از ریشه رجا یعنی امید نشانده شده بود. من این سرود را با تمام عواطفم سرودم. من این چنین فکر میکردم. حدود سی سال قبل این چنین فکر میکردم. اندک اندک در گذر از تجربه ای سخت و آتشین و دردناک و به بهای از دست دادن همه چیز دانستم که اشتباه کرده ام و سالها به طول انجامید تا دانستم و آخرین روشنائیهای شناخت در سال دو هزار و یازده ساختاری را که او و خواستههایش را مینمایاند بمن کاملاً نشان داد و قهقهه خمینی ملای مرتجعی که ایران را به سیاهی افکند دوباره در گوشه‌هایم پیچید.

کسانی که در بیرون از یک تشکیلات سیاسی و نظامی زیسته اند بدون شناخت و گذر از پروسه و شناخت آناتومی ویرانسازی انساندر تشکیلات، هرگز نمی توانند سختی پروسه شناخت کسانی را که برای مبارزه تمام پلها را پشت سر خود خراب کرده اند بفهمند. نمی توانند بدانند برای رسیدن به شناخت و تغییر باید همراه با ویرانی دیوارها و بندها خود را نیز ذره ذره ویران کنند و باز سازند و از حصارهای تو در توی، ایدئولوژی، عاطفه، تشکیلات و روحیه جمعی، دستگاههای ارزشی، و در پایان اگر در پایگاهها باشند باید از حصار شرایط نظامی پایگاه و سپس، عراق و شرایط آن و خطر حصار شدن توسط رژیم ملایان عبور کنند که عبور از سه حصار نخست بسیار بسیار دشوار است و مجموع اینها پدیده وفاداری مطلق به رهبر را رقم زده است که اساساً راه هرنوع شک را میندود تا زمانی که فاجعه فرود آید.

من در سال 1364 بطور خود خواسته شهروند تمام این حصارها بودم. تاکید میکنم خود خواسته و چون خود خواسته بود نیازی به اعمال فشار نبود و به همین دلیل هر نوع دفاع از رهبر و خاکساری در برابر او را خاکساری در برابر حق و حقیقت و ملت و میهن خود میدانستم و ابائی نبود که مایه افتخار بود که ما ویران شویم تا آنچه به آن باور داریم و گویا سبیل تمامی آنها را قائد و رهبر میدانستیم آباد و سر بلند باشد. در آن سالها مفهوم تمام قهرمانان تاریخ ایران از قهرمان اسطوره ای آرش کمانگیر تا بابک و ستارخان و مصدق را و نیز سیمای سبیلهای مذهبی رادر مسعود رجوی میدیدم و میجستم.

اگر انتقادی به من وارد است انتقاد این نیست که چرا اکنون چنان نمینویسم، بلکه این است که چرا در گذشته چنین نوشته ام ! اگر سی سال قبل چنین بوده و امروز این چنین نیست باید دید در این میان چه کسی بازنده است؟ چه کسی تغییر کرده است؟ چه کسی در روشنائی قرار گرفته است من با او؟ اگر هنوز چیزی در تاریکی است کمی صبر کنید..... شاید من از جمله بخاطر این دیگر چنین نمینویسم، و چنین اعتقادی را به دور افکنده ام، تا شیربانه و وقیخانه در ذره ذره به مرگ کشاندن جمعی از رنج دیده ترین فرزندان مردم با اعتصاب غذا، و پیش از مرگ آنها با شکم پرو پیمان، در سرودن شعر و مصاحبه های رادیو تلویزیونی بیرحمانه برای تائید این اعتصابها، و پس از مرگ آنها در پاکوبی برای یک پیروزی خیالی دیگر شرکت نکنم و در حال نوشیدن و خوردن لب به سجایای قهرمانانی که از گرسنگی مردند نگشایم.

بگذارید این دو اشاره را با چند بیت دیگر از مثنوی مشهور «سفر نامه» حبیب یغمائی از انارک تا روستای چوپانان در دشت کویر با شتر و در توفان ریگ، تمام کنم حبیب این مثنوی را در سالهای جوانی خود سروده است و در خلال آن در ستایش ازشتی که با هوشیاری راه را در توفان ریگ پیدا و جان او را نجات داده میسراید

پیروی از نجیب جانوری
به که از بیشعور راهبری
ناشناسندگان که راهبرند

کاروان را به پرتگاه برند
چون نداری ز راهی آگاهی
پیروان را میر به گمراهی
نکشد قوم را به راه هلاک
جز بد اندیش جاهل بی باک
مرد اگر بخرد است لج نکند
کارها را زلج فلج نکند

روان حبیب شاد و یاد آن شتری که او را به درستی از توفان شن به ساحل امن راهبری کرد و موجب شد جوانی که بعدها از بزرگان فرهنگ ایران شد زنده بماند گرمای باد و خداوند این شتر باشعور را با شترهای شتر خانه بهشت از حمله ناچه صالح و شترهای مخصوص پیامبر اسلام عضباء (گوش پاره، دست کوتاه) و جدعاء محشور کند و از شتر حضرت عایشه عیال محبوب پیامبر که نامش عسکر بود دور بدارد.

اسماعیل وفا یغمائی
نورده نوامبر 2013 میلادی

چند لغت خوری:

کشخوان: مخفف کشتخوان محل کشت و زرع
واله: خورجین خاصی که کود و خاک را در آن میریزند و با الاغ حمل میکنند
نوپنگ: آبشار کوچکی که در مسیر جوی آب از بالا به پائین میریزد و حاصل تفاوت ارتفاع زمین است
کویله: غلاف خوشه های نخل که بعد از خشک شدن وسیله آبخوردن میشود
گشک: کنوارهای بافته شده از برگ خرما که با آن زنبیل درست میکنند
آشارو: زنبیل کوچک ساخته شده از برگهای نخل